امیرحسین خنجی www.irantarikh.com

کمبوجیه و تصرف مصر

کوروش دوپسر داشت: یکی کمبوجیه که پسر بزرگتر و ولیعهد او بود و حاکمیت بابل را دردست داشت؛ و دیگری بردیا که کهتر بود و شهریاری شرق ایران به او واگذار شده دربلخ مستقر بود. سالنامۀ رسمی بابل میگوید که کوروش ابتدا شهریاری بابل را به یک پارسی به نام **گائوبَرووَه** (احتمالا برادرش) واگذاشت؛ ولی گائوبَرووَه بیش ازچندماه زنده نماند، و او و مادر کوروش به فاصلۀ مدت کوتاهی ازدنیا رفتند. کوروش پس ازآن پسرش کمبوجیه را به این منصب برگزید. پس از درگذشت کوروش، پسر بزرگش کمبوجیه برطبق وصیت او شاهنشاه ایران شد و پسر دیگرش بردیا همچنان شهریار خراسان ماند.

پس از روی کار آمدنِ کمبوجیه، فرعون مصر که آمازیس نام داشت به تلاش بازیابی فلسطین و سوریه برآمد. شاهنشاه ایران برای مقابله با اطماع فرعون به فلسطین لشکر کشید، و این لشکرکشی به تصرف کشور مصر منجر شد.

پیش ازآنکه به اصل موضوع بپردازم شایسته است اشارۀ مختصری به اوضاع مصر در زمان تشکیل شاهنشاهی هخامنشی داشته باشم. فرعون مصر درسال ۷۰۱ قم در شام از سنحاریب آشوری شکست یافت و به دنبال آن مصر به تصرف پادشاه آشور درآمد. درسال ٦۹۰ قم یک افسر مصری به نام تَهَرقَه که درجنوب مصر مستقر بود نیروئی فراهم آورد و توانست نیروهای آشوری را از مصر بیرون کرده تشکیل سلطنت دهد. ۱۹ سال بعد اسرحدون– جانشین سنحاریب– به مصر لشکر کشید؛ تهرقه شکست یافته به جنوب مصر گریخت، و بخش اعظم مصر دوباره به دست آشور افتاد. ولی همینکه اسرحدون به عراق برگشت تهرقه دوباره کشور را قبضه کرد؛ و اسرحدون درحالیکه درراه حملۀ مجدد به مصر بود درشام درگذشت. پس ازاو آشوربانیپال به مصر لشکر کشید و سراسر آن کشور را گرفت و دولت تهرقه را برافکند، و ۲۲ حاکم محلی در ۲۲ استان مصر مستقر بودند را دستگیر کرده برخی را کشت و برخی دیگر را در زنجیر کرده با خود به نینوا برد؛ و پسر یکی ازآنها به نام پسامَتیک را درمصر به نیابت خویش گماشت. او همچنین بخش اعظم اموال خزائن مصر را با خود به نینوا برد.

چون آشور بانیپال درگیر جنگهای بابل و عیلام گردید، پسامتیک با شاه لیبیا متحد شد وگروه بزرگی سربازان مزدور یونانی به مصر برده وارد ارتش کرد، آشوریها را ازمصر بیرون راند و استقلال را به مصر برگرداند. او برای آنکه حمایت کاهنان مصر را کسب کرده مقام فرعون را حاصل کند دخترش را به متولی معبد آمون داد. این دختر به زودی لقب «همسر خدا» گرفت و او پدرزنِ خدا شد توانست فرعون شرعی مصر باشد. درزمان این فرعون یک سلسله اقدامات اصلاحی در مصر انجام گرفت و مصر دوباره به دوران شکوه دیرینه برگشت؛ اقوام فینیقی و یونانی و یهود که تا پیش ازآن بعنوان بردگان فرعون در مصر میزیستند، بسبب حمایتی که از او به عمل آورده بودند از آزادی برخوردار گشتند، و جزیرۀ فیلان (الفانتین) در نیل که اززمینهای حاصلخیز مصر بود به یهودان داده شد تا درآن اسکان یابند. فرعون نخو (پسر وجانشین پسامتیک اول) که درسال ٦١٠ به سلطنت رسید، با استفاده از زوال دولت آشور به فلسطین حمله کرد و پس ازگرفتن غزه وارد فلسطین شد، و درمدت کوتاهی سراسر سوریه را دوباره به مصر برگردانده مرزهای دولت فرعونی را به فرات رسانده با بابل همسایه شد، و در جنگ نافرجامِ آشور اوبالیت برضد نیروی متحدِ نبوپولاصر و هوخشتره- که بالاتر به آن اشاره رفت- شرکت جُست و با شکستی که در نزدیکی حران خورد به سوریه برگشت. سپس چنانکه بالاتر دیدیم، نبوخَذنصر دربین سالهای ٦٠٦ تا ٦٠١ قم شام و فلسطین را از او گرفت و یهودان فلسطین را به جرم حمایت از او مجازات کرده اورشلیم را ویران ساخته بخش عظیمی از خاندانهای اشراف یهود را به اسارت گرفته به بابل برد. پس ازآن مدتی رقابت بابل برسر تصرف قبرص و جزایر شمالی مدیترانه با مصر ادامه یافت؛ ولی قبرص و جزایر یونانی مدیترانه همچنان در قلمرو مصر باقی ماندند؛ و دریای مدیترانه تا پنجاه سال بعد همچنان یک دریای داخلی مصر به شمار رفت؛ تا آنکه کوروش تشکیل سلطنت داد و آسیای صغیر و این جزایر را متصرف گردید و ضمیمۀ ایران کرد.

پَسامَتیک دوم وآپریس که پس از وفات نخو به ترتیب به سلطنت مصر رسیدند، با شورشهای جنوب کشور مواجه شدند. درزمان آپریس شورش حالت سراسری به خود گرفت، وکشور درآشوب فرو رفت. آپریس سرانجام درسال ٥٦٨ قم توسط یک افسر به نام آمازیس برکنار شد؛ و آمازیس بعنوان فرعون مصر به سلطنت نشست. فرعون آمازیس مثل پسامتیک اول درکشورش اصلاحاتی انجام داد و رضایت همگان را جلب کرد. او با شهرهای یونانی هم روابط نیکوئی برقرار کرد، و جزیرۀ قبرص که اخیرا ازقلمرو مصر بیرون شده بود را مجددا به مصر برگرداند. در زمان فرعون آمازیس بود که کوروش بزرگ آسیای صغیر و متصرفات یونانی مصر در دریای اژه و دریای مدیترانه را ضمیمۀ ایران کرد. از روابط ایران و مصر در زمان آمازیس اطلاع درستی دردست نیست؛ ولی گزارش هرودوت مبنی براینکه پزشکان مصری به ایران اعزام شدند حکایت از روابط حسنۀ دوکشور دارد. به

این موضوع پائینتر اشاره خواهم کرد.

همینکه خبر درگذشت کوروش به مصر رسید فرعون آمازیس پسرش پسامتیک را با سپاه گرانی روانهٔ فلسطین و سوریه کرد تا آن سرزمینها را ضمیمهٔ مصر کند. کمبوجیه خودش شخصا برای مقابله با خطر مصر به شام لشکر کشید. در رویاروئی شاهنشاه با سپاه فرعون پیروزی ازآن شاهنشاه شد و پسامتیک به فلسطین عقب نشست. درست در این زمان پسامتیک خبر درگذشت پدرش آمازیس را دریافت و با شتاب به مصر برگشت. کمبوجیه دردنبال او راهی مصر شد. پسامتیک در دهانهٔ شرقی دلتای نیل (اسماعیلیه کنونی) اردو زد تا مانع ورود سپاهیان ایران به درون مصر شود؛ ولی شکست یافت و به **مِمفیس**- پایتختِ مصر (درجنوب قاهرهٔ کنونی)- عقب نشست. کمبوجیه به پیشروی ادامه داد و در نزدیکیهای مِمفیس اردو زد و قایقی را با چند افسر ایرانی به شهر فرستاد تا پیشنهاد مذاکره به فرعون بدهد؛ ولی قایق به فرمانِ فرعون به آتش کشیده شد و افسران ایرانی به‌کشتن رفتند. به دنبال این پیشامد کمبوجیه فرمان محاصرهٔ پایتخت را صادر کرد. با وجود مقاومتهای جانانهٔ فرعون و نیروهای مصری و یونانیهای ارتش او پایتخت سقوط کرد و فرعون به اسارت افتاد (سال ۵۲٤ قم). چونکه رسم شاهنشاهان ایران نبود که درشهرهای مفتوحه دست به تجاوز وکشتار بزنند مردم مِمفیس بی‌درنگ امان یافتند، و فرعون و اعضای خاندان سلطنتیش تحت نظر قرارداده شدند تا چنانکه فرعون آمادهٔ تبعیت از ایران و اجرای عدالت درکشورش باشد درمقام خودش ابقا شود. هرودوت مینویسد که رسم شاهنشاهان ایران در همه‌جا چنان بود که شاهِ شکستخورده یا یکی ازفرزندان یا نزدیکانِ اورا به سلطنتِ کشوری میگماشتند که فتح کرده بودند؛ اینِ رسمی بود که درهمه‌جا اعمال شده بود، وکمبوجیه به همین سبب پسامتیک را نزد خود نگاه داشت تا سلطنت مصر را به او بازگردانَد.[۱]

کمبوجیه عملا هم وقتی میخواست به شهر **تِبِس** که دومین پایتخت مصر و واقع درجنوب آن کشور بود سفرکند، پایتخت مصر را به پسامتیک سپرد و یک لشکر ایرانی را درپادگان مِمفیس مستقر کرد، و شاید از فرعون تعهد و سوگند وفاداری گرفت. ولی پسامتیک به زودی در صدد شورش برآمد؛ وچون ازحمایت مردمی محروم بود توسط نیروهای ایرانی مستقر در پایتخت شکست یافت و دستگیر و زندانی شد تا کمبوجیه درباره‌اش تصمیم بگیرد. کمبوجیه چون به ممفیس برگشت اورا مجبور کرد که با نوشیدنِ خون گاومیش خودکشی کند.[۲]

با سقوط مصر سرزمینهای لیبی و تونس که دنبالهٔ قلمرو فرعونان بودند داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند و مرزهای امپراطوری هخامنشی در غرب به تونس رسید. کمبوجیه در صدد برآمد که سراسر

۱- هرودوت، ۳ / ۱۵.

۲- همان.

افریقای شناخته‌شدهٔ آنروز را به تصرف درآورد، و بدین منظور یک سپاه عظیم را روانهٔ بیابانهای غرب مصر کرد، وخود دررأس سپاه دیگری روانهٔ سودان شد، ولی از حوالی نوبه (شمال سودان کنونی) جلوتر نرفت و به ممفیس برگشت. لشکر اعزامی او به غرب مصر نیز در شنزارهای کویر گم شد و هیچگاه به مصر برنگشت. هرودوت مینویسد که این سپاه متشکل از پنجاه هزار مرد جنگی بود، و در بیابانهای مصر گرفتار طوفان شده درزیر تپه‌های شنی مدفون شدند و خبری ازآنها بازنیامد.[۱]

کمبوجیه پس از خیانتی که از فرعون دیده بود دیگر نخواست که بازهم مصر را به کسانی از خاندان فرعونان بسپارد. او یک هخامنشی به نام **آریاند** (احتمالا عمویش) را به سلطنت مصر نشانده بخشی از سپاه را در اختیار او نهاد، دستور بازسازی خرابیهائی که در اثر حملهٔ ارتش ایران به مصر رخ داده بود را صادرکرد، شهر مقدس **سائیس** را که شهر خاندانی پسامتیک و مقر خدایان رسمی در سلطنت پسامتیک بود و در جریان شورش پسامتیک به اشغال سپاهیان ایران درآمده بود تخلیه کرد، از روحانیت مصر دلجوئی نمود، و آنگاه گروهی از مهندسان و معماران و پزشکان مصری را با خود برداشته راهی فلسطین و شام شد تا پس از سرکشی به امور آن سرزمینها به ایران برگردد.

ازگزارشهائی که دربارهٔ لشکرکشی کمبوجیه به مصر دردست است چنین برمیآید که خود مصریها زمینه را برای این لشکرکشی فراهم آورده بودند. یک داستانی که هرودوت نقل کرده است میگوید که یک چشم‌پزشک مصری که از عهد کوروش در دربار شوش میزیست، و بنا به درخواست شاهنشاه ایران از مصر به ایران اعزام شده بود، مسبب و مشوق حملهٔ کمبوجیه به مصر شد. این داستان میگوید که طبیب یادشده کمبوجیه را تشویق کرد که از دختر فرعون وقت خواستگاری کند. آمازیس که درآن وقت فرعون مصر بود به خواست کمبوجیه پاسخ مساعد داد و دوشیزه‌ئی را با هدایا و طلاهای بسیار از مصر برای کمبوجیه فرستاد. این دختر به کمبوجیه فهماند که نه دختر آمازیس بلکه دختر فرعون سابق مصر است که توسط آمازیس کشته شده و آمازیس به ناحق به جایش نشسته است. گویا کمبوجیه به درخواست این زن و به خونخواهی پدر این زن به مصر لشکر کشید. هرودوت در ادامهٔ داستان میگوید که روایت پارسیان چنین است، ولی مصری‌ها میگویند که این دختر را آمازیس برای کوروش فرستاده بوده است نه برای کمبوجیه.[۲]

در تاریخ دوهزار سالهٔ امپراطوری مصر، این سومین باری بود که جنگجویان آسیائی وارد خاک آن کشور میشدند؛ یکبار دیگر حوالی دوازده قرن پیش از آن، قبائل مهاجم «هِکسوس» برآن کشور دست یافته و برای نزدیک به دو قرن برآن سرزمین حکم رانده بودند و به تدریج در جوامع مصری

۱- همان، ۳۷.

۲- همان، ۱- ۳.

حل شده بودند. گرچه ما دربارهٔ اصل و نژاد هکسوس اطلاع دقیق نداریم، اما احتمال زیاد برآن قرار دارد که جماعات هکسوس طی یکی از هجرتهای اقوام آریائی به مصر رسیده بوده‌اند. یکبار نیز مصر– چنانکه بالاتر دیدیم– به اشغال آشوریها درآمد و برای مدتی باجگزار آشور بود.

سابقهٔ تمدن شکوهمند مصر از سه هزارسال فراتر میرفت. این کشور بیش از ۱٤ قرن پرچمدار تمدن حوضهٔ مدیترانه بود، و از قرن ۱٦ قم تا حوالی قرن ۸ قم برسراسر کرانهٔ شرقی و درزمانی تا نیمی ازکرانهٔ شمالی دریای مدیترانه وجزائر آن تسلط کامل داشت و دریای مدیترانه در مدت قریب به هزارسال یک دریای داخلی برای مصر فرعونی به شمار میرفت.

شهرهای کهنسال **مِمفیس** و **تِبِس** برای بیش از بیست قرن پایتختهای مقدس مصر و پاسدار شکوه و جلال دستگاه فرعونان بودند، و در این عرصهٔ طویل تاریخی با برخورداری از ثبات پردوام به اوج تعالی فرهنگی و علمی رسیده شگفت‌انگیزترین آثار تمدنی را از خود به ارث نهاده بودند. برخی از این آثار چنان عظیم و شکوهمند بودند که مانا آفرینندگانشان آنها را برای جاوید ماندن آفریده بودند. هنوز هم بسیاری از این آثار در زیر آسمان درخشان مصر سر بر کیوان میسایند و بر روی شنهای داغ مصر به تاریخ تمدن بشری فخر میفروشند. وقتی سپاه ایران پا به درون این شهرهای عظیم و قدسی گذاشت متفکران، فیلسوفان، ستاره‌شناسان، ریاضیدانان، مهندسان، معماران، پزشکان و هنرمندانی درآنها میزیستند که کوله‌بارهائی از محصول اندیشه و عمل بیش از دوهزار سال خلاقیت تمدنی را در کنار خود داشتند؛ و در خزائن کاخها و معابد این شهرهای آسمانی خروارهای بیحسابی از زر و سیم و جواهرات و زیورآلات برروی هم انباشته شده بود. مانا همهٔ این ثروتهای فکری و مادی را تاریخ به امانت نگاه داشته بود تا در ربع آخر قرن ششم قم تحویل قومی نوخاسته دهد که آمادهٔ ساختن یک تمدن نوین در جهان بودند.

برخلاف دیگر اقوام اشغالگر که وقتی کشوری میگرفتند عناصر مادی تمدن آن کشور را از میان میبردند تا گذشته‌های آن کشور به فراموشی سپرده شود، و فرهنگ آن کشور را کنار میزدند تا فرهنگ خودشان را جانشین آن سازند؛ ایرانیان در مصر به هیچکدام از مؤسسات تمدنی دست نزدند، بلکه همه‌چیز مصر را برجای خود باقی گذاشتند تا مصر همچنان بتواند به ثمردهی تمدنیش ادامه دهد. تنها چیزی که درمصر عوض شد فرعون بود که از اریکهٔ خدائی پائین کشانده شد تا کسانی برجایش بنشینند که نه خدا نه خدازاده نه نمایندهٔ خدا بلکه انسان بودند و درخدمت بشریت قرار داشتند، و از انسانها چیزی جز نیکوکاری و راستی ودرستی نمیطلبیدند؛ و تنها هدفشان برقرار کردن صلح جهانی، و به تبعِ آن، امنیت و آرامش برای تمامی انسانها بود.

امیرحسین خنجی www.irantarikh.com

داستان گائوماتا

وقتی کمبوجیه در مصر بود حوادثی در ایران رخ داد که حقیقت آن هنوز برای پژوهندگان تاریخ ایران روشن نشده است. آنچه محقق است آنکه او درغیاب خویش برادر کهترش **بَردیا** را به نیابت سلطنت نشانده بود. بردیا دومین پسر کوروش بود و در زمان کوروش پادشاهی نواحی شرقی کشور را داشت و در بلخ مستقر بود. وقتی کوروش درگذشت کمبوجیه بنا بر وصیت او جانشین پدر شد، و بردیا با حفظ منصب پیشین یاور کمبوجیه و نائب او گردید. زمانی که کمبوجیه به مصر لشکر کشید، بردیا نائب‌السلطنهٔ او بود و ظاهرا بنا به فرمان کمبوجیه به پاسارگاد منتقل شده بود.

بنا برسنگنبشتهٔ داریوش بزرگ، کمبوجیه به هنگام عزیمت به مصر برادرش بردیا را مخفیانه سربه‌نیست کرده بود و به دروغ چنین شایع نموده بود که وی زنده و نائب اواست. بعد ازآن مغی بلندپایه به نام گائوماتا،[1] که شبیه بردیا بود، چون از موضوع سربه‌نیست شدن بردیا آگاهی داشت، در غیاب کمبوجیه به دستیاری برخی ازعناصر قدرت از «ماد» خویشتن را بردیا خوانده به سلطنت نشست و کمبوجیه را مخلوع اعلام کرده درکشور دست به اصلاحاتی زد که امتیازات اشراف نوخاستهٔ پارس را محدود میکرد.

هرودوت نیز این داستان را چنین نگاشته است: بردیا همراه کمبوجیه به مصر رفته بود، و بعد از آنکه کمبوجیه مصر را گرفت او به ایران برگشت. پس ازآن کمبوجیه درخواب دید که کسی به او گفت بردیا را در ایران برتخت شاهنشاهی نشسته دیده که سرش به آسمان میرسیده است. کمبوجیه ازاین رؤیا بیمناک شد و پِرَخش‌اسپ[2] را که پدرِ زن او (کمبوجیه) بود به ایران فرستاد تا بردیا را ترور کند. پرخش‌اسپ به ایران رفته مأموریتش را انجام داده به مصر برگشت، ولی هیچکس جز شخص کمبوجیه و پرخش‌اسپ ازاین موضوع اطلاع نداشت. کمبوجیه پیش از لشکرکشی به مصر، امر سرپرستی کاخ سلطنتی و خانوادهٔ خودش را به یک مغ بلندپایه به نامِ پات‌ایزد سپرده بود. این مغ

۱- این عبارت را به صورتهای «گئوماتا» و «گوماتا» نیز مینویسند. اما صحیح آن بنا بر نوشتهٔ بغستان «گائوماتا» است. این نام از دو کلمهٔ «گائو» و «ماتا» تشکیل شده است.

۲- پِرَخْش، در لهجهٔ لارستانی به معنای «شرار آذرخش» و همچنین «شرار ترکش‌گون» آتش است.

برادری داشت که کاملا شبیه بردیا پسر کوروش بود. مغ وقتی متوجه غیبت بردیا برادر کمبوجیه شد و دانست که او سربه‌نیست کرده شده است، برادر خودش را به جای او به سلطنت نشاند و درکشور دست به اقداماتی زد. شباهت مغ با بردیای حقیقی به حدی بود که هیچ کس در پایتخت ندانست که کسی که به سلطنت نشسته بردیای حقیقی نیست؛ حتی زنهای بردیا نیز متوجه این موضوع نشدند. مغ بی‌درنگ مأمورانش را به اطراف و اکناف فرستاد تا درهمه‌جا اعلان کنند که ازاین پس شاهنشاه ایران نه کمبوجیه بلکه بردیا پسر کوروش است. یکی ازاین مأموران هم به مصر اعزام شد تا این خبر را به سپاهیان همراه کمبوجیه برساند. وقتی او به سوریه رسید کمبوجیه و سپاه ایران درراه بازگشت به ایران و در سوریه بودند. مأمور را کمبوجیه به نزد خود خواند و ازاو پرسید که چه کسی ویرا فرستاده تا این خبر را اعلان کند. مأمور گفت مرا پات‌ایزد مغ فرستاده است و خودم بردیا را به چشم ندیده‌ام. کمبوجیه درسپاهش اعلام کرد که بردیا درقید حیات نیست، زیرا او دستور قتلش را صادر کرده و ویرا پرخش‌اسپ به قتل رسانده است. او سپس با شتاب دستور حرکت به ایران را صادر کرد و خودش را به پشت اسب افکند، ولی ضربتی ازشمشیر خودش براو وارد آمد که کاری بود و او را کشت. در این میان درپایتخت، هوتَن برادر پرخش‌اسپ به شک افتاد که کسیکه به سلطنت نشسته نه بردیای حقیقی بلکه برادر مغ است. او به دختر خودش که یکی از همسران بردیا بود مأموریت داد تا تفحص کند که آیا این مرد گوشهایش بریده نیست؟ و پس ازاین تحقیق معلوم شد که او گوشهایش بریده است، و آنوقت بود که هوتن یقین یافت که او نه بردیا بلکه مغ است؛ زیرا که خبر داشت که این مغ درزمان کوروش مرتکب خطائی شده بوده وگوشهایش را به دستور کوروش بریده بوده‌اند. او این خبر را محرمانه برای برادرش پرخش‌اسپ فرستاد.[1]

این داستانها هرچه تناقض داشته باشد و هرچه غیرواقعی به نظر برسد، آنچه مُحَقَّق است آنکه کمبوجیه درسال **۵۲۳** ق‌م درسوریه درگذشت یا ترور شد؛ بعد ازآن سران سپاه او **دارَیَوَئوش** پور **ویشتاَسپَه** (داریوش پور گشتاسپ) را که جوانی دلیر ازخاندان هخامنش و داماد (شوهر دختر) کوروش بود به فرماندهی خویش برگزیدند و با شتاب راهی ایران شدند تا کسی که به نام بردیا سلطنت را قبضه کرده بود (و داریوش بزرگ در سنگنبشته‌اش اورا گائوماتای مغ نامید) را ازمیان بردارند. بنا برروایتِ سنتی که هرودوت نقل کرده،[2] داریوش با شش تن دیگر از بلندپایه‌ترین افسران پارسی کنکاش کرد که «بردیای دروغین» را به توطئه بکشند. اینها شخصیتهائی بودند که اجازه داشتند بدون اطلاع قبلی و بدون هیچ مراسمی وارد کاخ سلطنتی شوند و با شاهنشاه دیدار کنند. پرخش‌اسپ

۱- هرودوت، ۳ / ۶۷- ۷۵.

۲- همان، ۸۰- ۸۴ .

نیز در این توطئه با هفت سران همکاری میکرد. پرخش‌اسپ بنا برتصمیم این هفت تن به نزد بردیای دروغین رفته به او اطلاع داد که در ایران شایع است که او نه بردیا بلکه گائوماتای مغ است، ولی او میداند که وی بردیا است. او به بردیا گفت که شایع است که او یعنی پرخش‌اسپ بردیا را سربه‌نیست کرده است؛ و برای اینکه معلوم شود این شایعه اساس و پایه ندارد بزرگان پارس را دعوت کند تا او به همگان اعلان کند که او هیچگاه بردیا را نکشته است و او کسی جز بردیای حقیقی پسر کوروش نیست. اندکی پیش ازساعاتی که بزرگان پارس به دعوت بردیا درپای کاخ تجمع کنند هفت سران وارد کاخ شدند، وآن درساعاتی بود که هنوز ساعات کارِ اداری شاهنشاه شروع نشده بود و بردیا در کوشک زنان بود. اینها اجازه داشتند که اگر کار مهمی پیش آید که ملاقاتِ فوری با شاهنشاه را ایجاب کند حتی به کوشک زنان نیز وارد گردند. بدین ترتیب کسیکه گائوماتا نامیده شده با برادرش دوبه‌دو با این افراد که همگی مسلح بودند روبرو گردیدند و هردو به دست اینها کشته شدند. چون بزرگان پارس درپای کاخ تجمع کردند، سرهای آن دو از فراز کاخ به زیر افکنده شد و پرخش‌اسپ از فراز کاخ به همگان اعلام نمود که بردیا را او چندی پیش به دستور کمبوجیه سر به نیست کرده بوده، و این مردی که با نام بردیا سلطنت را قبضه کرده نه بردیا بلکه گائوماتای مغ است. به دنبال این سخنانْ خودش را نیز از فراز بام به پائین افکند و خودکشی کرد.

پس ازکشته شدن «گائوماتا و برادرش»، داریوش پور گشتاسپ به سلطنت نشست. داریوش کلیهٔ احکام و اصلاحات گائوماتا را ملغی اعلام داشت، املاک و اموال مصادره شدهٔ اشراف نوپای پارسی را به آنان برگرداند، و مغانی که حامیان گائوماتا بودند را تحت تعقیب قرار داده کشتار کرد. هرودوت مینویسد که ازآن هنگام تا زمان ما ایرانیان «این روز را بیش از دیگر روزهای سال گرامی میدارند، این روز را روزِ مُغ‌کشان مینامند، و در این روز جشنهای بزرگ برپا میکنند، و تا وقتی که این جشنها ادامه دارد مغها در خانه‌های خودشان میمانند و بیرون نمیآیند».[1]

منظور هرودوت دراینجا از روز مغ‌کشان روزی است که گائوماتای مغ کشته گردید و داریوش به سلطنت رسید. او درهیچ جا ننوشته که درسلطنت داریوش مغ‌ها مورد آزار قرار گرفتند یا کسی از مغ‌ها به دستور داریوش دستگیر یا کشته گردید. تردیدی نیست که روز مغ‌کشان همان روزی بود که گائوماتا توسط داریوش کشته شده بود و نه چیز دیگری؛ و جشن آنروز نیز حتما جشن به سلطنت رسیدن داریوش بزرگ بوده است، که هرودوت آنرا روز مغ‌کُشان نامیده است. با اینحال برخی تاریخ‌نویسانِ فارسی‌نگار علاقه دارند که «روزِ مُغ‌کشان» را با «روزِ عُمَرکشان» مقایسه کنند؛ یعنی اینها

۱- همان، ۸۵.

که روز عمرکشان را در روستا یا شهر خودشان دیده‌اند، وقتی عبارت «مغ‌کشان» را میخوانند روز «عمرکشان» برایشان تداعی میشود و آن روز را با این روز مقایسه میکنند،[1] و بدون آنکه به سندی اشاره کنند، مینویسند که همه‌ساله مردم کشور مغها (رهبران دین مَزدایَسنا) را در این روز کشتار میکردند. مانا که مردم پس از روی کارآمدنِ داریوش بزرگ بی‌دین شده بوده‌اند و با رهبرانِ دینی خودشان دشمنی آشتی‌ناپذیر داشته‌اند. انسان درشگفت میشود که می‌بیند یک نفر تاریخ مینگارد و در مواردی گمانهای بی‌اساس خودش را وارد گزارشهای تاریخی میکند؛ بدون آنکه درنظر داشته باشند که کسانی که کتابهای اینها را میخوانند نسبت به گذشته‌های خودشان دچار اشتباه خواهند شد و بسیاری ازرسوم غیرانسانی را که با روحیهٔ تاریخی ایرانیان سازگار نیست ازآنِ ایرانیان خواهند پنداشت. آنچه مسلم است آنکه مغان در زمان داریوش و بعد از او نزد دربار ایران از احترام شایسته برخوردار بودند. نشانهٔ این احترام را میتوان در تصویرهائی از مغها دید که به دستور داریوش بزرگ در چند مورد بر دیواره‌های تخت جمشید کنده شده است.

جز دوگزارشی که دربالا آوردم، ما از حقیقتِ واقعهٔ کشته شدن کمبوجیه و براندازی سلطنتِ کسیکه توسط داریوش بزرگ به نام گائوماتای مغ معرفی شده است اطلاع واقعی نداریم. داستان حوادث تاریخی، به ویژه آنچه دررابطه با پیروزمندان و شکستخوردگان است، هیچگاه چنانکه اتفاق افتاده بوده بازگو نشده است. این داستان را همیشه زورمندان پیروز وکسانیکه قلمهایشان درخدمت آنها بوده رقم زده‌اند؛ از اینرو همیشه وفق میل زورمندان ساخته و پرداخته شده و حقایقْ در پردهٔ ابهام گم شده است. پیرزال تاریخ همیشه تماشاگر بیطرف حوادث و رخدادها است ولی هنگام بازگوئی حوادث و رخدادها «دیده»هایش را ازیاد میبرد و «شنیده»هایش را- آنهم آنچه از پیروزمندان شنیده است- بازگو میشود، وکاری با گفته‌های شکستخوردگان ندارد. اصولا جریان تاریخ همواره به گونه‌ئی بوده که شکستخوردگان حرفی برای گفتن نداشته‌اند تا کسی چیزی از حقایق از زبان آنها بشنود. به همین سبب بوده که همیشه و تا امروز که ما درآنیم کسانی که دربرابر زورمندتر از خودشان- به حق یا ناحق- شکست میخورند و ازمیدان بیرون میروند حقایق امرشان در پرده میماند و به فراموشی سپرده میشود تا همهٔ حقیقت از زبان کسانی شنیده شود که- به حق یا ناحق- برآنها پیروز شده‌اند.

۱- اززمانی که قزلباشان وارد ایران شده قدرت را به دست گرفتند و تشیع صفوی را رسمیت بخشیدند، روزی را مقرر کردند که میگفتند عمر در این روز کشته شده بوده است. آنها در این روز مراسمی را برپا میکردند، و عمرکشی وسنی‌کشی به راه می‌انداختند. بعدها که تشیع صفوی در ایران عمومیت یافت این رسم پابرجا ماند و تا هنوز دربرخی از روستاهای دورافتادهٔ کشور انجام میگیرد، و نوادگانِ همان مردمی که به زور همین قزلباشان تغییر مذهب دادند مجسمهٔ عمر را درست میکنند و پیرامونش به رقص و پایکوبی میپردازند و اهانتهائی نسبت به او انجام میدهند و آنگاه آنرا میکشند و به آتش میکشند.

زورمندان پیروز و سلطه‌گران که این عادت تاریخ را از روزگاران کهن بخوبی میشناخته‌اند، برای آنکه کلیهٔ اقدامات و کرده‌هایشان در آینده مورد تأیید و ستایش تاریخ وجوامع قرار گیرد، همیشه کوشیده‌اند تا هر صدائی را جز صدای ستایش ازخودشان درگلو خفه کنند، و هر زبانی را جز زبان ستایشگران خودشان از حلقوم بیرون کشند، و هر سری را جز سر تسلیم‌شدگان خودشان از تن جدا کنند. وقتی همه‌کس بیصدا و بیسر و ساکت باشند تنها آوازی که در زیر گنبد دوّار طنین می‌افکند و به گوش تاریخ میرسد آواز ستایش و تمجید از زورمداران سلطه‌گر خواهد بود. این حقیقتی است که در سراسر تاریخ و جغرافیا صادق است.

ملاک تاریخ برای قضاوت در امر بردیا وگائوماتا سنگنبشته‌های داریوش بزرگ وگزارشهای نویسندگان یونانی است که بر روایتهای دربارهای فرزندان داریوش مبتنی بوده است. اما آیا به راستی کسی که به دست داریوش ازمیان برداشته شد یک مغ گوش‌بریده و شیاد و غاصب بود که به دروغ خودش را بردیا جازده بود و به ناحق بر اورنگ شاهنشاهی ایران تکیه زده بود تا کشور را به فساد بکشاند؟!

داریوش بزرگ- بدون تردید- نیرومندترین شاهنشاه تاریخ ایران، باتدبیرترین رهبر سیاسی جهان باستان، و یکی از نامدارترین رهبران سیاسی تاریخ بشر است. درخشش خیره‌کنندهٔ شخصیت داریوش و شکوه و جلال سلطنت او به حدی بود که ستایش همهٔ مردم خاورمیانه و یونان را برانگیخت و ادعایش درمورد کمبوجیه و بردیا و گائوماتا مورد قبول همگان قرار گرفت و مردم ایران بزودی تحت تأثیر تبلیغات دربار او به مغ گوش بریده و دروغ‌زن نفرینها فرستادند و اورا دشمن خاک خویش خواندند. اما شکوه‌آفرینانِ تاریخ به همان اندازه که شکوهمندند جنایتهایشان نیز بزرگ است. دروغهایشان نیز به همان اندازه بزرگ است. براستی آیا داستان گائوماتا همین است که در کتیبهٔ داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان آمده و یا چیز دیگری بوده است؟ و آیا گائوماتا درخور نفرین بود یا آفرین؟!

آیا خوانندهٔ تاریخ میتواند بپذیرد که پادشاهی چون کمبوجیه که دست‌پروردهٔ بزرگمردی چون کوروش بوده و پس ازکوروش نه تنها دستاوردهای اورا با تدابیر شایسته حفظ کرد بلکه به منظور تأمین امنیت مرزهای غربی امپراطوری کوروش به مصر لشکر کشیده آن کشور باستانی را ضمیمهٔ کشور شاهنشاهی ساخت و از سیردریا و پنجاب تا درهٔ نیل و شمال آفریقا را زیر یک پرچم واحد نگاه داشت، مردی بیمارگونه و صرعی و عصبی‌مزاج بوده باشد؟! آیا میتوان قبول کرد که چنین فرمانده دلیر و پرقدرتی با شنیدن خبر یک کودتا (به فرض که قبول کنیم کودتائی در ایران رخ داده بوده) بجای آنکه به فکر مقابله با آن بیفتد دچار حملهٔ عصبی شده سکته یا خودکشی کند؟! و یا میتوان قبول

کرد که چنین شاهنشاه دلیری آنقدر بی‌احتیاط باشد که به ضربِ شمشیر خودش زخمی شده به قتل برسد؟ تاریخ یک مورد از رفتار عدالتگرایانهٔ کمبوجیه را برای ما برجا نهاده است که خبر ازآن میدهد که کمبوجیه نیز همچون کوروش شاهی باتدبیر و مردم‌دوست و نیک‌اندیش بوده و ناراستی را بدترین گناه میدانسته است. داستانِ این مورد چنین است: یک قاضی دستگاه قضائی کمبوجیه از بزرگان پارس بود و هرودوت نامش را **سیسامَن** ذکر کرده است.[۱] چونکه این قاضی یکبار رشوه میگیرد و ناحقی را حق میسازد، کمبوجیه دستور میدهد پوستش را برمیکنند و دباغی میکنند و برمسند قاضی بعدی- که پسر و جانشین اواست- می‌افکنند،[۲] تا وقتی برآن بنشیند متوجه باشد که هرکس ناراستی پیشه کند و از اجرای عدالت رو بگرداند سرنوشتی شبیه سیسامن در انتظارش خواهد بود. کمبوجیه میخواست با این کار اندیشهٔ بیعدالتی را برای همیشه از کشور براندازد.

باز هرودوت مینویسد که وقتی کمبوجیه درمصر بود، پسر **پرخش‌اسپ** را بدست خودش به تیر زد وکشت. پرخش‌اسپ پدربزرگِ مادری کمبوجیه بود و پسرش- یعنی دائی کمبوجیه- جامدار مخصوص کمبوجیه و ازجمله کسانی بود که نزد او مورد اعتمادترین به شمار میرفتند.[۳] گرچه اعدام این افسر را بعدا روایات دربار داریوش به صورت یک واکنشِ آنی و دیوانه‌وار مطرح کرد و به همان صورت توسط هرودوت گزارش شد؛ ولی میتوان گفت که این حادثه نتیجهٔ یک اقدام سیاسی بوده که کیفرِ مرگ درپی داشته است. شاید بتوان این حادثه را به شورش پسامتیک و نیز کشتن گاو مقدس **آپیس** ارتباط داد، و یا به گزارشی مربوط کرد که یکی از کاهنان مصر به نام **اوزاهُرریسِنت** در سندی از خود برجا نهاده است. این کاهن مجسمه‌ئی از خودش ساخته که اینک- بدونِ سر- در ایطالیا است، و بر روی آن ضمن نوشتن شرح زندگانی خودش و اینکه او پس از سقوط مصر به دست سپاه ایران به فرمان کمبوجیه در مقام خویش ابقاء شده تا به دین مردم مصر خدمت کند، چنین گزارش کرده است:

> من ازکمبوجیه پادشاه مصر علیا و سفلی تقاضا کردم که آسیائیانی را که معبد **نیت** را اشغال کرده بودند ازآنجا براند تا این معبد ازنو به تقدس پیشین برگردد. ... آنها به فرمان شاه از نیت رانده شدند و خانه‌هائی که درآن ساخته بودند را خراب کردند. ... شاه دستور داد معبد

۱- شاید این نام «سَنیاسامَن» بوده است. سَنیاسا، با یک نون گنگ که در فارسی نوین نیست ولی در لهجهٔ بلوچی هست، عبارتی آریائی به معنای «حکیم» است و تا امروز در زبان هندی استعمال میشود. در زبان لارستانی کسی را که بسیاردان باشد «سَیّاسَه» گویند. ظاهرا عبارت «سیاست» عربی از همین کلمه گرفته شده باشد.

۲- هرودوت، ۵ / ۳۰.

۳- همان، ۳ / ۳۴- ۳۵ و ۲ / ۱.

را شستشو و تطهیر کنند و خدمتکاران معبد به معبد بازگردند. شاه دستور داد تا همانگونه که سابقا معمول بوده است به معبد نیت که مادر همهٔ خدایان بزرگی است که در سائیس‌اند نیاز بفرستند و قربانی کنند، و همانگونه که از قدیم جشن میگرفتند جشن گرفته شود. از آنجهت شاه امر کرد که جشن بگیرند که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم که این شهر مقر خدایان است و خدایان در این شهر برای ابد برتخت خدائی آرمیده‌اند. وقتی کمبوجیه شاه مصر علیا و سفلی به سائیس آمد به معبد نیت رفت و درمقابل عظمت نیت که بزرگتر از همه است به خاک افتاد، چنانکه فرعونان به خاک می‌افتادند. او مثل همهٔ فرعونان به افتخار «نیت» بزرگ، مادر خدایان که در سائیس جا دارند قربانیهای بزرگ از همه‌گونه انجام داد.

گزارش این سند که حکایت آزادمنشی شاهنشاه ایران است مربوط به زمانی است که کمبوجیه از لشکرکشی به نواحی نیل جنوبی برگشته بوده است. ظاهرا درغیاب او سربازانی که در شهرهای مصر مستقر بودند دست به برخی کارها زدند که خلاف عدالت وآزادمنشی شاهنشاه بود، و کمبوجیه پس از بازگشت به ممفیس مسببان این واقعه را مورد مجازات قرار داد. داستان کشته شدن آپیس مقدس در لشکرکشی ایرانیان به مصر نیز اگر صحت داشته باشد بی‌ربط به همین دورانِ غیاب کمبوجیه نیست؛ زیرا شاهنشاهی که این کاهن مصری دربارهٔ آزادمنشیش داد سخن داده است ممکن نبوده به مقدسات مصریان اهانت کرده باشد. آیا اعدام پسر پرخش‌اسپ و دیگران نتیجهٔ اقدامات غیرعادلانه‌شان نبوده که درغیاب کمبوجیه انجام داده بوده‌اند؟ و آیا اینان نبوده‌اند که درغیاب کمبوجیه مسبب کشته شدن گاو مقدس مصر شده بوده‌اند و به همین سبب شاهنشاه ایران حکم اعدام آنها را صادرکرده است؟ و آیا تیرزدن به پسر پرخشاسپ کیفردادن به او به جرم کشتن آپیس نبوده است؟.

هرودوت مینویسد که کمبوجیه وقتی به سلطنت رسید درهمه‌جا اعلان کرد که مالیات سه سال را بر همگان بخشوده است و ازآن پس کسی به زور به خدمت سربازی گرفته نخواهد شد. او چنان برای ملتهای تحت فرمانش مهربان و بزرگمنش بود که وقتی خبر درگذشت او به این ملتها رسید در سراسر آسیا عزای عمومی برپا گردید و همهٔ ملتها در سوگ او گریستند.[۱]

تاریخ برای داریوش بزرگ احترام خاصی قائل است و او حق ویژهٔی برگردن ایران دارد. خدماتی که او به ایران کرد همیشه تمجید شده است و الحق که درخور تمجید است. او همچون کوروش یک شخصیت تمدن‌ساز بود. اما پژوهندهٔ تاریخ حق دارد که دربارهٔ حوادث مربوط به کمبوجیه نیز پرسشهائی از خویشتن بکند، و به روایتهای داریوش و دربار او قناعت نورزد. این امر به

۱- همان، ۷۳.

احترام ما به داریوش به عنوان یکی از عظیمترین شخصیتهای تاریخ لطمه‌ئی نمیزند، ولی در درک و فهم بهتر ما ازتاریخ به ما کمک میکند. زندگی اجتماعی ما، هویت فرهنگی ما، و شخصیت تاریخی ما هر فراز و نشیبی که داشته تداوم یک سلسلهٔ طویل از رخدادهای تاریخی است که سرآغازش به همین حوادث میرسد که اکنون مورد گفتگوی ما است. ما حق داریم بدانیم آیا آنچه در دیروزهای تاریخ برما گذشته همینگونه بوده که روایات رسمی برای ما بیان میدارد، یا قضیه چیز دیگری بوده است و از ما پوشیده داشته‌اند؟!

پژوهشگر تاریخ حق ندارد که داوریهای ذهنیش را دربررسی رخدادهای تاریخی دخالت دهد؛ زیرا که پژوهش تاریخی باید متکی بر اسناد و اطلاعات و داده‌های تاریخ باشد. داوری در تاریخ بدون تکیه براین اسناد و داده‌ها یک داوری ذهنی و غیرعلمی است که ردّ وقبول آن بستگی به میل ذهنی خوانندهٔ این داوری دارد، و از نظر علمی مردود است. با اینحال پژوهشگر نمیتواند در قبال شکوک سؤال‌انگیزی که هنگام مطالعهٔ روایتهای تاریخی به ذهنش حمله میآورد سکوت کند و با بیتفاوتی ازکنار آنها بگذرد. ماکه در این عصر با شگردهای گوناگون امحای اسناد و تحریف وقائع و اعدام اطلاعات سروکار داریم بسیار دیده‌ایم که یک واقعه‌ئی اتفاق افتاده است و بخش اعظم مردم یک کشور ازوقوع آن اطلاع دارند، ولی هیچ دلیل و سندی دردست کسی نیست تا بر اساس آن به اثبات واقعه بپردازد. دستگاه سلطه نیز با تمام وسائل تبلیغیش رخدادها را به همانگونه که خودش مایل است تفسیر و بیان میکند و به خورد مردم میدهد؛ و آنچه برای تاریخ میماند همین داده‌های غیر واقعی است.

از زمانهای دور در ایران به «شاهمُردگی» به عنوان یکی از بلاهای همه‌گیر مینگریسته‌اند. با مرگ هر شاه رقابت و درگیری میان اعضای خاندان سلطنتی آغاز میشده و به ندرت اتفاق می‌افتاده که ولیعهدی بدون درگیری با مدعیان دیگر سلطنت به جای شاه متوفی بنشیند. این رقابت و درگیری به بلای امنیت وآرامش کشور تبدیل میشده و تا وقتیکه شاه جدید– هرکدام از مدعیان سلطنت که بوده– قدرتش را تثبیت میکرده، هرج و مرج همه‌جا را فرا میگرفته و مدعیان حاکمیت محلی که ازاین یاآن مدعی سلطنت پشتیبانی میکرده‌اند برای حصول قدرت و امتیاز به جان یکدیگر می‌افتاده و بسیاری از یکدیگر را کشتار میکرده‌اند. هزینهٔ مالی و انسانی این درگیریها نیز همیشه بردوش رعایا بوده که مجبور بوده‌اند فرزندانشان را برای جنگیدن درکنار اربابان محلی در اختیار آنان بنهند و با پرداختن مالیاتهای گزافِ اجباری هزینهٔ جنگهای اربابان قدرت‌طلب را تأمین کنند. رقابت حکومتگران محلی در حمایت ازاین یا آن مدعی سلطنت در بیشتر موارد صورت جنگ داخلی به خود میگرفت وکسی که در نهایت بررقیبان پیروز میشد مجبور بود که برای تثبیت قدرتش ماهها درگیر فرونشاندن این جنگ داخلی شود؛ و چون در این رهگذر نیاز به حمایت سپهداران محلی داشت ناگزیر میشد که بهای

حمایت آنها را با واگذار کردن امتیازات گستردهٔ مادی به آنان بپردازد و دست آنها را در امور مناطق تحت سلطه‌شان باز بگذارد.

چه بسا که کمبوجیه پس ازمرگ پدر با چنین وضعیتی، یعنی با رقابت سلطنت‌طلبان خاندانی روبرو شده باشد. برادرش بردیا شاه نواحی شرقی ایران بود و چه بسا درصدد برآمد تا مناطق تحت سلطهٔ خویش را از زیر فرمان کمبوجیه خارج سازد و خودش را شاهنشاه این قسمت از ایران کند. گزارشی که میگوید گوش بردیا را بریده بودند اصولا باید درارتباط با چنین پیشامدی بوده باشد. تا کوروش زنده بود فرمانروایان پارسی و سپهداران ماد تسلیم اراده و قدرت او بودند و به عدالتی که او برقرار کرده بود گردن مینهادند. ولی کمبوجیه مجبور بود که وفاداری حکومتگران محلی را به بهای گزاف بخرد. انسان فطرتا قدرتخواه و مال‌دوست است. هیچکدام از انسانها را- جز معدودی از وارستگان که هیچگاه شمارشان درجامعه از شمار انگشتان دودست فراتر نمیرود- نمیتوان ازاین اصل مستثنی دانست. حکومتگران محلی چون درعهد کمبوجیه از اختیارات وسیعی برخوردار شده بودند زمینهای کشاورزی و چراگاهها را به ملکیت خویش درآوردند و کشاورزان را به رعایای خویش مبدل ساختند. دولت کمبوجیه چاره‌ئی جزآن نداشت که این وضع ستمگرانه را به رسمیت بشناسد و قدرت دربار و امنیت و ثبات کشور را به بهای مصادره شدن نسبی آزادیهای مردم کشور تثبیت کند.

توده‌های زیر ستمِ طبقات نوظهور اجتماعی البته به چنین وضعیتی راضی نبودند، ولی «در کف شیر نر خونخواره‌ئی، غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ئی؟». در آنزمان رهبران دین مَزدایَسنا هنوز آلوده به قدرت سیاسی و املاك وقفی نشده بودند و آرمانهای عدالتخواهانهٔ زرتشت هنوز در وجدانشان زنده و نیرومند بود. درمیان رؤسای قبائل پارس و ماد و اعضای خاندان هخامنش هم حتما مردمی وجود داشتند که به تعالیم زرتشت و برنامه‌های انساندوستانهٔ کوروش معتقد و پایبند و با اوضاع جابرانهٔ نوین مخالف بودند. چه بسا که بردیا- برادرکمبوجیه- شخصیتی نیک‌اندیش و مصلح بوده وکوشیده است که با استفاده از غیبت برادرش اوضاع اجتماعی ایران را به روال اوضاع زمان کوروش برگرداند؛ و چه بسا که مشوق و حامی او دراجرای برنامهٔ اصلاحیش گائوماتای مُغ- بلندپایه‌ترین مقام دینیِ عهد کوروش- بوده باشد. در سنگنبشتهٔ بغستان- که پائین‌تر خواهم آورد- آمده که درغیاب کمبوجیه از ایران دروغهائی دربارهٔ کمبوجیه پراکنده شد و مردم ناراضی شدند. آیا این «دروغها» تبلیغات مغان مَزدایَسنا برای برقراری عدالت اجتماعی و مبارزه با امتیازات طبقات نوظهور نبوده است؟

تردیدی نیست که مغان در عهد کوروش و کمبوجیه هنوز به صورت یك طبقهٔ صاحب امتیاز در نیامده بودند و مَزّهٔ درآمدهای اوقاف و نذورات را نچشیده بودند. در عهد کوروش و کمبوجیه هیچ مقامی جز مقام شاه درکشور درخشش نداشت. مغان کشور به هر تعداد که بوده باشند و از هرگونه

احترام خاص اجتماعی که برخوردار بوده با شند، افرادی از صمیم توده‌ها بوده‌اند که وظیفهٔ تبلیغ تعالیم زرتشت و تربیت اخلاقی مردم را بردوش گرفته بوده‌اند. گائوماتا نیز هرچند که به دربار کوروش و کمبوجیه وابسته بوده یکی از همین مغان نیک‌اندیش و مردمدوست بوده که چه بسا وظیفهٔ تربیت فرزندان کوروش را برعهده داشته و توانسته است از آنها افرادی نیکخواه و انساندوست بسازد. در این که شخص کوروش یک شخص زرتشتی تمام‌عیار و مؤمن بوده است تردید نمیتوان کرد. همهٔ خصوصیات اخلاقی و رفتار سیاسی او شاهد این امر است. فرزندان او نیز مثل خود او بوده و درزیر نظر معلمان مؤمن زرتشتی تربیت شده بوده‌اند. در اینجا است که ما حق داریم گمان کنیم که هرگونه اقدامی که درغیاب کمبوجیه در دربار ایران رخ داده باشد یک اقدام انساندوستانه و عدالت‌خواهانه بوده که تحت رهبری بردیا و معلمش گائوماتا صورت پذیرفته است. ولی یقینا هدفش نه براندازی سلطنت بردیا بلکه براندازی امتیازات طبقات نوظهور کشور بوده است.

گزارش سنتی دربار داریوش که توسط تاریخ‌نگاران یونانی بازنویسی شده است حکایت از آن دارد که پس از بازگشت داریوش به ایران «گائوماتا و برادرش هردو» توسط داریوش به‌کشتن رفتند. معنای این گفته آنست که دو رهبر اجتماعی که همطراز یکدیگر بوده و ازنظر داریوش و دیگر سرانِ همفکرش خطر یکسانی داشته‌اند ازمیان برده شده‌اند. آیا یکی ازاین‌دو بردیا و دیگری گائوماتا نبوده که داریوش ازروی عمد و به قصد فریب اذهان عمومی و توجیه اقدام خودش ازآنها بعنوان دو برادر نام برده است تا پس از قتل بردیا کسی از رقیبان داریوش موضوع شاه‌کُشی را عَلَم نکند و دیگر متنفذان پارسی برای داریوش درد سری ایجاد ننمایند و با بهانه ساختن خون شاه مقتول برایش مشکل نتراشند؟! این گزارشها حکایت ازآن دارند که هیچکس از رجال درباری وکشوری و لشکری تا روز پیروزی داریوش برگائوماتا متوجه نشده بوده که کسیکه برتخت سلطنت نشسته و تحت نام بردیا دست به اصلاحات زده بوده است، نه بردیای حقیقی بلکه بردیای دروغین بوده که بخاطر همشکلی با بردیا خودش را بردیا جا زده بوده است. گویا فقط یکی از زنان حرم بردیا، آنهم در آستانهٔ پیروزی داریوش و همراه ورود داریوش به ایران، و آنهم در زمانی که داریوش با سپاه همراهش قصد برکنار کردن بردیای دروغین را کرده بوده است، بطور تصادفی متوجه حقیقت شده و آنرا به وسیلهٔ پدرش به گوش داریوش رسانده بوده است!!! این زن دختر مردی بنام **فرتس‌اسپ** (یا به گفتهٔ هرودوت، هوتن) بود که از همدستان داریوش به شمار میرفت و از جمله شخصیتهای پارسی بود که از اصلاحات بردیا (گائوماتا) متضرر شده بود، و دخترش را برآن داشت که درکاخ تحقیق کند و ببیند که این کسیکه خودش را بردیا میداند آیا گوشش بریده نیست؟ و معلوم شد که او همان مغ گوش بریده است که خودش را بردیا جا زده است. این زن را به زودی داریوش به همسری گرفت.

دربارهٔ بریده بودن گوش کسیکه بردیای دروغین نامیده شد ما حق داریم گمان کنیم که کسیکه گوشش بریده بوده همان بردیای راستین بوده، و چه بسا که قبلا در صدد کسب تاج و تخت برآمده بوده و کمبوجیه ویرا بازداشت کرده و گوشش را بریده باشد تا ناقص شود و شرط سلامت کامل جسمی برای احراز مقام سلطنت را از دست بدهد. در تاریخ ایران جز این مورد نیز سراغ داریم که یک شاه گوش برادرش را که مدعیش بوده بریده یا چشمش را کور کرده است تا شرط سلامت کامل جسمی ازاو سلب گردد و او نتواند در آینده برای به دست آوردن سلطنت بستیزد.

یک حلقهٔ ازحلقه‌های توطئه برضد بردیا، پرخش‌اسپ برادر فرنس‌اسپ است که پسرش در مصر به دست کمبوجیه اعدام شد. پرخش‌اسپ در روز قتل بردیا بر بام کاخ رفت و به جمعیت پارسیان اعلام کرد که وی مدتها قبل بردیا را به فرمان کمبوجیه سربه‌نیست کرده بوده و بردیای حقیقی از چند سال پیشتر وجود خارجی نداشته و این کسیکه خودش را بردیا نامیده و تخت سلطنت را غصب کرده بردیای دروغین است. جالب اینکه این پرخش‌اسپ نیز بعد از افشای این راز و همزمان با قتل بردیا از بام کاخ سرنگون وکشته میشود، وگفته میشود که او خود را از بام به زیر افکند و خودکشی کرد. ما از خودمان میپرسیم که او بعد از کشته شدن بردیا چه نیازی داشت که خودش را بکشد؟ آیا جز این بوده که قرار بوده حقیقت اسرار بردیا و گائوماتا وکمبوجیه برای همیشه به زیر خاک رود؟ آیا ساختن چنین روایتهائی آنهم پس از نابودسازی بردیا وگائوماتا کار ساده و آسانی نیست؟! تاریخ ازاین روایتها بسیار در یاد دارد لیکن همیشه از بازگوئی حقیقت آنها خودداری میورزد؛ زیرا از روز ازل عهد کرده است که فقط روایتهای پیروزمندان و زورمندان را بازگوئی کند و با حقیقت امر کاری نداشته باشد. گویا از روز ازل سوگند خورده بوده که ستایشگر پیروزمندان باشد وآنچه دربارهٔ شکستخوردگان یا ستمدیدگان میداند نهان و مدفون بدارد.